



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

کافه

علیرضا پنجه‌ای

علیرضا پنجه‌ای شاعر، روزنامه‌نگار، نظریه‌پرداز، منتقد ادبی ایرانی است. علی‌رضا ۲۷ مرداد ۱۳۴۰ از پدر و مادری اهل شهرستان رشت، در سوادکوه به دنیا آمد. او از نوجوانی سرودن را آغاز کرد و نخستین اشعار خود را در سال ۱۳۵۶ سرود. وی سرربیور ویژه فرهنگ هنر و ادبیات گیلوا است. شعرهای پنجه‌ای تاکنون به زبان‌های عربی، ترکی، آلمانی، سوئدی، ایتالیایی، فرانسه و روسی ترجمه شده‌اند.

علی رضا پنجه‌ای شاعر و روزنامه‌نگار، از نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ به‌طور جدی و از نیمه دوم دهه ۶۰ به‌طور حرفه‌ای به شعر و روزنامه‌نگاری پرداخت. انتشار ۱۰ کتاب شعر از پاییز ۱۳۵۷ و یک انولوژی از ۱۳۵۴ شاعر نوبراز گیلانی توسط نشر مروارید با عنوان برشی از شعر گیلان - که توسط ناشر سال ۱۳۷۴ با عنوان گزیده شعر گیلان نشر یافت.

وقتی از او می‌پرسیم که شما هنگام سرودن یک شعر یا چه جالش‌هایی رویه‌رو می‌شوید، می‌گوید: «فعلیاً کشف و شهودی شعر می‌گویم. البته به لحاظ علمی نمی‌دانم این واکنش ناگهانی از چه لاپروستی می‌گذرد و ماهیتش چیست که منجر به خلق اثر می‌شود. چون در این زمان بخش اکتسابی، خاطرات، مطالعات و هوش دچار قلابی می‌شوند و همزمان به کار می‌افتند. اما آنچه ما می‌توانیم به لحاظ تجربی بگوییم، فرهنگ شاعر، گذشته‌شاعر، گذشته‌فعل و حساسیت‌هایش در بدید اثر خلاصه موز است. شعر خودشنی قوایشان را در ده نگرار بدن مشخص می‌کند. شعر قافین و بخشنامه‌پذیر نیست و تنها لذت زیباشناسانه را از همین ظرف و ظروف مغالبه می‌کند. به نظرم به تصرف دیگر مسئله نقد وجود دارد. در نقد باید تعارف را کنار گذاشت و بسا آفریننده صادق بود. چون یک منتقد هوشمند می‌تواند از مددغه‌های آفرینشگر آگاه شود و به مخاطبان آفرینه بگوید که در ذهن خالق اثر چه می‌گذرد.»

«ان نسوی مرز یاد» و «برشی از ستاره ذهنایی» برای تثبیت یک شاعر در سال‌های آغازین دهه ۷۰ کافی بود. اولی مجموعه ای از شعرهای کوتاه که هنوز شاعران زیادی به کوتاه‌نویسی روی نیابوده بودند و دیگری شعرهایی بلند که بیشتر به محتوای کلام و ذات زندگی تکیه می‌کردند، البته با چاشنی فرم و زبان و انسجام درونی متن؛ فاکتورهایی که این روزها دوباره مورد توجه شاعران قرار گرفته است. پنجه‌ای فصل دوم رفتارهای شاعرانه اش را با «عشق اول» آغاز کرد و با دو کتاب اخیرش روایت دیگرگونه‌ای را به نمایش می‌گذارد. روایتی که در یک سویش دلیسنگی‌های شاعر به ذات و زیست شاعرانه وابسته است و در واقع ادامه منطقی کتاب‌های دوره اول است و در سوی دیگر رفتارهایی که از تضاد چندی به ذات شاعرانه ندارد و از روی تفنن هم می‌توان چنین سطرهایی نوشت.

راز موفقیت زبان شعری و ماندگاری کلام پنجه‌ای در انتخاب مضامین و تجربه‌های نوگرایی درس آموزی به انسان معاصر است. او در شعرهای کوتاه‌ش به سبک نیم بیت و تک بیت‌های اشعار قدماسی و نه نئومعالمی چون هابکو که نوعی شعر هجایی است و مانند اشعار کلاسیک شعر فارسی در تعداد هجاهای مشخص متعین شده‌اند دست به خلاصیت‌های خاصی در نوع نو ساختن ایرانی زده است. رعایت اقتصاد کلمه و بهره‌وری گرافیکی و اعتدال به اینک کلمات بسیار سبب تباهی معنات تلاش موفقی داشته در خلق انواع چامک چه بیانی چه دیداری و چه اجابی نو از نورفتارهای شعر.

پنجه‌ای به خاطر شخصیت شعرن خالی، حضور مستمر و تجربه چندین دهه حضور و همنشینی با بزگان اهل قلم جستجوگر و نواندیش بودن و از همه مهمتر جهان‌بینی خاصش همواره با استفاده از تکنیک‌های زبانی و بیانی و شناخت بناسیل شعر نو سعی در خلق ترمیم چهره‌های تازه و گوی‌های زبانی در شعر بوده که از جمله آن می‌توان به شعر دیچوال، شعر توگراف، شعر مربع جادویی، شعر وسط‌چینی، چامک، شعر رنگ، شعر دیداری، شعر شونینداری و احیای جیستان نو عنوان یاداند. داشت که تصور در شعر پنجه‌ای همواره یکی از عناصر مهم بوده که در کنار سادگی بیان منجر به خلق زیباشناسی خاصی منحص به خود او شده است.

اما به‌طور کلی ساختار ماهیت شعر پنجه‌ای را می‌توان چنین برشمرد: اشیاء در شعر پنجه‌ای دارای هویت و نقش کلیدی هستند، گمنا اینکه نمادهای همچون «سب»، «عشق»، «دریا» و از همه مهم‌تر «نو یا دوم شخص غایبی که رازدار و هم آواز پنجه‌ای است» اغلب پایه و اساس تفکر شعرهای پنجه‌ای را تشکیل می‌دهند، به همین خاطر است که همواره مخاطبه در شعر پنجه‌ای بیشتر گفت‌وگویی مونیوگویی با دوم شخص است یک «نو» صمیمی در شعر پنجه‌ای فاقد از نقش حسیستی (مرد بودن یا زن بودن) در شعر او موج می‌زند که ارتباط شاعر با مخاطب را مشخص می‌کند و مرزبندی مشخصی دارد. او سعی می‌کند «تخیل می‌تواند موج‌های تصور باشد و تصویر هم می‌تواند تخیل را نمایندگی کند اما خب، شعر بر زبانیت دلالت می‌کند و زبان است که نماینده ذهن و اندیشه است و این ذهن و اندیشه چه با زبان واژه چه با زبان اشاره و چه زبان دیداری ذهن مخاطب را هدف می‌گیرد» در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

همه لبخندها را تا کردم

گر به‌هلم لکی کتاب‌ها

در قفسه‌ها با یکدیگر شده‌اند

تنها به امید که

تو در آنوبه سطرها

رد اشک‌های نمک‌سودم را دریابم

که کاهه دیدم

به شکل حرف اول نام تو

نقش می‌گیرند

آن کاه به راستی در خوابه یافت که چقدر دیونه و دوست داشته‌ام

آرزو خمسه کجوری

تو یادت نمی‌آید
شعرت بدم
خطت آقدر بد است
که هیچ کس نمی‌تواند پاک‌نویسم کند
این روزها
فقط یاد می‌تواند مرا بخواند
وقتی از درد مجاله می‌شوم

سید ضیاءالدین شفیعی

تو
در تمام ایستگاه‌های گذشته‌ای
منتظرم بودی
که من
برایت دست تکان دادم
سوار بر قطاری که
جز در قیمت
توقف نخواهد کرد...

سید علی میرافضی

عقل، بن بست است
عشق، بی برگشته
جاده و دیوار:
با برو یک عمر مشق تشنگی بنویس
یا بیا و درز آجرهای این دیوار را بشمار.

سایر شفیعی

چندخانه‌ی کلنگی دیگر باید فرو بریزد؟
چند آیرانمان قدکشد
تا این کوچه دیگر
میراه یاد تو
نیندازد

مونا اکبریان

مرگی که می‌خواند
زبستی که می‌نویسد
ما
واژه‌های شعله و ریزم
سو
می‌نزد

سارا شاهی

تنهایی
قد بلندی دارد
په اش را بالا داده
و توی پیاده رویها راه می‌رود...
گاهی جلوتر از تو
گاهی پشت سرت

لیلا کریمیچیه

این شعر را همین حالا بخوان
وگرنه بعدها باورت نمی‌شود
هنگام سرودنش چگونه دیوانه وار عاشقت بودم
همین حالا بخوان
این شعر را که ساختل محکمی ندارد
و مثل شانه‌های تو هر بار گریه می‌کنم می‌لرز
هر بار گریه می‌کنم
و پیراهن هیچ قطعی خبش تر از بپاری نخواهد بود
که عاشقت شدم

مجید سعادت‌آبادی

امروز
به اجزای ریز و جزئی فکر می‌کنم
به اشیاء
مثلاً نگرانم
نگران لامپ در پیچال
اگر گوشه در را باز نکند
می‌بینی
نور کوچکی در سرما زندگی می‌کند!

شمس لنگرودی

لقیا برای سخن گفتن نیست
برای نوشتن نام توست
اعناد
پیش از تولد تو به صف ایستادند
تا راز زامروز تو را بدانند
دستهای من
برای جست و جوی تو پیدا شدند

ای کاشف آتش!

ای کاشف آتش!
در آسمان دلم توده برفی است
که به خنده‌های تو دل بسته است

کمال شفیعی

زبان مشترکی داریم
یا این همه
حرف بکدیگر را
نمی‌فهمیم
ما
شاید
باید مثل غارنشین‌ها
تنها به علامت دست هایلان
اکتفا می‌کردیم
آن وقت
شاید
هیچ سوءتفاهمی
میانمان جدایی نمی‌انداخت

مهدی باغانی

دوست خوبی نیست
"دوست" است
ناباست است ...
معنات می‌کند به "هیج"
گسفتار که شدی ...
رهایت می‌کند در "مرگ" ...!

رسول یونان

بچه که بدم
تو برای من
بادکنک بودی
و بعد
گل سرخی زبیا
در گلستان خانه
سرانجام تو کلمه
و من شاعر شدم
می‌دانم
فردا
تو قطاری مهربان خواهی شد
و مرا از اینجا خواهی برد...

شهاب مقربین

می‌پرسم چرا چرا چرا
و صورتت را در دست‌هایم پنهان می‌کنم
چرا این دست‌ها
نیواندستی کاری کنند
جز پنهان کردن صورت

سارا محمدی ارداهالی

صدای ساینده شدن به کلیدهای دیگر
دیوانه‌ام می‌کند
در این جیب تنگ و تاریک
کلید خالی مادر بزرگ شدم
خانه را یادآورید
مادر بزرگ مرده
چرا مرا از این حلقه در نمی‌آوری؟

رسول پیره

از بین دوستانم کسی است
که قلیش، قلیش، قلیش برای همه می‌زند
حتی برای دستگا، شوک بیمارستان
در بین دوستانم کسی است
که فراموشی دارد
هر را به هر نامی که صدا بزنی برمی‌گردد.
آنها که زودتر از دنیا رفته‌اند
زیباتریشتری را با خودشان بردند
و آن که آخر از همه رفت
مو و دندان کمتری داشت
دارم لیبستی از دوستانم تپه می‌کنم
دارم قفل در را عوض می‌کنم.

رضا چایچی

باران بارید
چاله‌های سطح خیابان‌ها را پر کرد
حالا که آسمان صاف شده است
مثل دیوانه‌ها
آب از چاله‌ای به چاله‌ی دیگری می‌دود
آب از گل می‌کند
تا عابران چشمتان نینفتد
به ماه او .

سینا علیمحمدی

آسانسوری شده‌ام
تنها
در برجی متروک
که سال‌هاست
پهانه‌ای برای اوج گرفتن
نداشته است
به خانه‌ام
خسته‌ام
از این همه ایستادگی

علیرضا عباسی

با چند بوکه
زیرسیگاری کوچکی
درست کرده‌ام
هر سیگاری در آن می‌کنم
صدای سرازری را می‌شنوم
که با یکی از فشنگها
خاموش شده است

فریاد ناصری

میدانی آب راه خودش را دارد
پرنده راه خودش را دارد
در سرزمین من اما
راه‌ها
ادامه کلافی بودند
که گریه‌های خسته به بازی گرفته بود.

اعظم کمالی

من و صبح
یا هم از راه می‌رسیم
سر یک میز می‌نشیم
چای می‌خوریم
خمیازه می‌کنیم
و دست در گردن بکدیگر
شعری را که شب
در دهانمان انداخته بود
مزه مزه می‌کنیم
من به رفتن فکر می‌کنم
صبح به ماندن

گروس عبدالملکیان

اصلاً مهم نیست
تو چند ساله باشی
من همسن و سال تو هستم
مهم نیست
خانه ات کجا باشد
برای یافتن کافه است
چشم‌هلم را ببندم
خارصه بگیرم

حالا
هر قطعه که می‌خواهد
به درگاه خانه ات باشد
عشق بیچک است
که دیوانه نمی‌شناسد

رضا قنبری

گمان کرده بودی میان ما را
قیدهای شرطی و گزاره‌های حال محض
تا ابد دوام می‌دهند!
نمی‌دانستی بوم‌ام و رفتم
هر دو فعل وضعی‌اند
چنان که بوم‌ام و گذشته‌اند...
و فعل، اتفاق ممکن است

کامران رسول زاده

تکیه داده‌ای به دیوار...
می‌خندی!
انگار نه انکار که تو
توی عکس...
من
آویزان از زندگی می‌تو!

رضا کاظمی

عشق
قضای بود که مادر بزرگ
شبهای زمستان برابیم می‌بافت:
یکی از زور، دو تا از زیر...
بالاوشی که هیچ‌گاه گرم نکند!

مهران پیرستانی

راحت قهوه ات را بخور!!
از نه این فنجان نه کسی آمده ست
نه کسی مانده ست
قال تو ...
همین طعمی ست که میچشی

یاور مهدی پور

آب را در بطری‌ها خلاصه کردم
هوا را در کیسول‌های اسکیزون
جنگل را در چند گل‌دان خانه
و دریا هم
که در وهم اکواریم
جا شد
ما زیبایی را نشستم
روی میل
تا از تلویزیون تماشا کنیم
و حالا
نگران همه چیزهای اندک ما کنیم که در حال انقراض است

سینا به منشی

بازنده منم
که در از بازی می‌گذارم
شاید که بازگردی
دزد هم که بیاید
چیز مهمی برای بردن نمی‌یابد
مهم من بوم
که تو بری

دانیال رحمانیان

(۱)
خانه‌ام
بوی تنهایی می‌دهد
نام تو را
در گل‌دان اتاقم می‌کارم
(۲)
کنار رودخانه که می‌روی
دلواپس می‌شوم
تصویر زیبایات را
آب با خود ببرد